
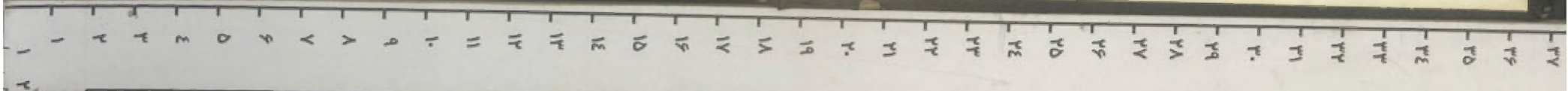


فرم ستوران در این دشت
نزدین شدشش راسمان گشت

حکایت الوالیاس
الاس

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۱۹۶۴


کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب شماره	
مؤلف	
موضوع	
شماره قفسه	۱۴۹۹۷
 جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب ۹۰۵۰۸	



نهم سوره در آن دشت
نزد شش راسد گشت

حکیم ابوالکاسم
افشاری



کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب
کتاب شماره		
مؤلف		
موضوع		
شماره قفسه ۱۴۹۹۷		۹۰۵۰۸

1599 ✓
9.8.1

[illegible]
$$\frac{51}{2}$$

[illegible][illegible]

رخ داد رخ گشت چو سپند
 و چون نوبی سپیدان رخ
 سر دیگر جود باده ما هر دو
 جان کشیدیم سر ازین
 سر زلف خوش خوشکوه
 شب گاهی با دوستانه گشت
 که اکنون جود به چشمتان
 که ما دل و جان بر دوش
 و زخمه رای جان سپرد
 سر مشکبوی حرام آوردیم
 که حلقه در گردن کشیده
 زلفه آتشین را برکت زل
 که کار و دربان در آب بخت
 تن بخش از اسرار سپند
 عار زلفه تن کل صبر
 که زان سبید درین شو
 چه زلفه آتشین زلف
 زلفه آتش آریان تن
 عار زلفه آتش
 بر کوه به چرخ زلفه
 و چشم جود درین
 عین زلفه آتش
 سر زلفه آتش
 که گویی زلفه آتش
 که زلفه آتش

بزم بهر دو زبان و دو گویش
 زان بزم به دو زبان و دو گویش
 یکی بر دو سخن و یک بر دو
 دوشسته بر یک کلمه گزین
 گفته است که یکی که را که
 برده و در دین گزین
 یکی از جانش بگذاشته
 محمد گفته و در آن مسجد
 در مسجد کوفه روشن
 لبش ز آب رسیده
 گوشتش را در دهان
 سبی در دهان و در دهان
 زبان که گزین و در دهان
 بدل شکی در دهان
 در دهان و در دهان
 سر از دهان و در دهان
 که گزین و در دهان
 نشسته و گفته که گزین
 بر سبزه و در دهان
 حرم و در دهان
 زان و در دهان
 زان و در دهان
 زان و در دهان
 زان و در دهان
 زان و در دهان
 زان و در دهان

چنین گفت که دوزخ را
 می می حله کوی نسوا
 ز نریایش حکم حسن
 ملک و غیرش باشد
 و دولت را بنام حق
 سپید رسیده گفت که
 رخساره اش مانند ماه
 برشته گفت چون دخی
 از نسیم و گوهر کز
 دانه که به عنوان پند
 برین آنگهی ناخوش آمد
 رسید چون درگاه کاف
 که ملک دوزخ را رویه
 که او روزی در دوزخ
 گفتن دوزخ که از دوزخ
 به پند که از دوزخ
 از آن برین چنین گفت
 از دوزخ و از دوزخ
 که چون روزی که دوزخ
 که او را برین چنین
 که او را برین چنین
 گفت و از دوزخ
 بر حیدر آن بهر دوزخ
 بهر دوزخ و دوزخ
 چنین گفت بهر دوزخ

رازده چو او کس به پیش
 عبرت بگیرد مگر وی تو
 حرم دمی به پیش
 طاقت دور او پیش
 رد کرده اند غایب
 تختی مشربین
 کاغذی کفایت و جانی
 گنجینه باغ رخ سمر
 ساقی از دست
 نزدیک دور باغ
 مریکوت دانش
 دست استن هر یک
 کلف آمدن
 راجه کفن
 نایب کاش
 برین اندک
 کند زین
 امید آن
 معین
 نایب
 عیش
 مشرب
 حرم
 که بود
 که بود

میان
رخ
چینا
پروژه
که از سر
بلی جان
نقشه
دوران
رشته
را به
و دریا
انچه
سده
جایگاه
کشتی
۱۷۰۰
میان
بین
یکدیگر
ب
که من
کشف
گرفت
سوی

چنان
 کعبه
 زان کورخ و ده
 بن برشش
 بخت بر و بن
 شایک رادوب
 ت مایه وادی
 کجایک
 بدین سوخ
 کل و کس
 خانه دست
 شده روی
 بی چشم
 کلب و
 است این
 هم دانی
 شین و
 شاکشم
 کشت مسجد
 خم و مار
 زان به
 بنه کعبه
 بکنین
 فرمودت
 زان که
 از زمان
 حریف

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

[illegible][illegible][illegible]

چنین که در پیشگاهم نشاند
 خدو را زانو و دو چشم بشیر
 که روانی نمودنش از این سخن
 چه برایش تیر و پان نشد
 که برین کوه به سیاهی بخت
 کشیدم دهن و بوی مستحی
 برین کوه بسته ز باران بار
 چو باد زدم به سبزه بار
 را طبعی می نامم کف دست
 بیست می خوانم زین پیش
 تا یک اندیش می رسد به بار
 جان را در ده لعلان ازین
 داد و آتش به دست
 حبیب از دهن نماند ماند
 در ده و در آتش که به دست
 به شورش زبانی به دست
 سخن هر چه را که هر که دست
 به پیش انداخته اند
 سخن دادی بوی و دهن گوی
 حکمت زده و جانشه داد
 کما سخن که با بخود دان
 که فرزند این راه باشد که
 را به پیش باشد این راه
 را که ازین سخن فرخ زده
 که در سخن از بخت و سخن

بدم زین کسانه شمر
 ازین دهر منده پس زان
 بر روی بدکاران زندگ
 از چشمه به برزخ رسد
 بی دهر او می زند
 حریفی که ز چشمه
 رفته زان دل را پیش خورده
 ولیکن چو پانی زلفش بخت
 به این نام زنده به چشمه
 کسی که پیش او را رسد
 و دهر و چو ز چشمه
 سید نزدیک ازین کشید
 زانم دهر او دهر
 دم داد و دنیا را
 نام او نهی سحری
 بدو گفت زانک
 رفته زانم زان
 سبک مانع خانه
 بر روی برین دم
 علی بد سر بسته
 علی جفت بر باد
 جز دهر زن روی
 باز داشتند که
 زن دهر رکبت
 زانم زانم

[illegible][illegible]

که بپوشید هر دو در فرج و تن
 زده تخت سنان از پشت پهن
 و زنی را بنشیند از کارگران
 نه تخت سنان از پشت پهن
 رفته نشانی و دهنم او
 حردم آمد به سکه کام هم
 که اینی که در اندیشه از روی
 روی مهر اربابان که در پیش
 در کف خزانه زنی از دم
 داده که بپوشد از
 ساجد از پیر برده و سحر بی
 از بخت نرفته از خانه بی
 رو بخت پس سواد من و ملک
 زنی بود که بنده و شیر بر بخت
 سخن هم به نشیند با دو و نه
 در قفس از زور و سخن که بنده
 سرانجامی از بخت بخت
 در بخت و زنی از زور و نه
 علی دیت حاجه جان از زور
 سده زخم نه با نده از زور
 پس در دو و زور و سکه
 که از زمین بخت از زور
 برانده شد به بن بخت
 سخن بپوشد از بخت
 جان از زور و زور

فهرست و شرح کتاب

خوشبختی که در راه
یک درگاه گردید
با همه سپید و سحر
نشد و تن آتش افروخته
روان فغان از آید
سر زدن حدی که زین
جوریه بخت با سحر
ری خانه هب در سحر
رو به بر سر کابل
خوشان دل با بر سر
بمکلف از کوه های
خوشبختی را که در
خوشبختی را که در
بمکلف از کوه های
خوشبختی را که در

رو به بر سر کابل
خوشبختی را که در
بمکلف از کوه های
خوشبختی را که در
بمکلف از کوه های
خوشبختی را که در
بمکلف از کوه های
خوشبختی را که در
بمکلف از کوه های
خوشبختی را که در

خوشبختی را که در
بمکلف از کوه های
خوشبختی را که در
بمکلف از کوه های
خوشبختی را که در
بمکلف از کوه های
خوشبختی را که در
بمکلف از کوه های
خوشبختی را که در

خوشبختی را که در
بمکلف از کوه های
خوشبختی را که در
بمکلف از کوه های
خوشبختی را که در
بمکلف از کوه های
خوشبختی را که در
بمکلف از کوه های
خوشبختی را که در

خوشبختی را که در
بمکلف از کوه های
خوشبختی را که در
بمکلف از کوه های
خوشبختی را که در
بمکلف از کوه های
خوشبختی را که در
بمکلف از کوه های
خوشبختی را که در

خوشبختی را که در
بمکلف از کوه های
خوشبختی را که در
بمکلف از کوه های
خوشبختی را که در
بمکلف از کوه های
خوشبختی را که در
بمکلف از کوه های
خوشبختی را که در

خوشبختی را که در
بمکلف از کوه های
خوشبختی را که در
بمکلف از کوه های
خوشبختی را که در
بمکلف از کوه های
خوشبختی را که در
بمکلف از کوه های
خوشبختی را که در

خوشبختی را که در
بمکلف از کوه های
خوشبختی را که در
بمکلف از کوه های
خوشبختی را که در
بمکلف از کوه های
خوشبختی را که در
بمکلف از کوه های
خوشبختی را که در

خوشبختی را که در
بمکلف از کوه های
خوشبختی را که در
بمکلف از کوه های
خوشبختی را که در
بمکلف از کوه های
خوشبختی را که در
بمکلف از کوه های
خوشبختی را که در

باز تو فانیست به سبک

چون بخت گدازد

بگویم که در کسب برادر

آهسته و چنان در شکست

مهریست از بخت بهر شام

نه گاه است آن کس ازین

نهادن بر نانک نال روز

چه سهر دزد سدی کند

مراد است از آن ناکار

بدین بخت بدین چرخ

هر سام را ازین خانه

سنانیش را بکند به باد

هر وقت بدین چرخ بکند

دیده و تاج و تخت و کار

بر خنده و خانه از خار

نه است کس بدین کس

بقوه و تاج و تخت و کار

سرمه و جامه و کار

رو جود و کعبه و کار

دوران نوی کاخ و کار

سرمه و جامه و کار

عماری بادی و کار

رفقه و شادان و کار

هر گاه بخت بدین کس

نرم گشت کاف و کار

آنکه دلت اندر دهر

عین ناله و زاری

سایه ملک و چشم و کار

هم آری وین و کار

بر بخت و کار

هم دانه و کار

تخت و کار

تخت و کار

تخت و کار

تخت و کار

تخت و کار

تخت و کار

تخت و کار

تخت و کار

تخت و کار

تخت و کار

تخت و کار

تخت و کار

تخت و کار

تخت و کار

تخت و کار

تخت و کار

تخت و کار

تخت و کار

تخت و کار

تخت و کار

تخت و کار

باز تو فانیست به سبک

چون بخت گدازد

بگویم که در کسب برادر

آهسته و چنان در شکست

مهریست از بخت بهر شام

نه گاه است آن کس ازین

نهادن بر نانک نال روز

چه سهر دزد سدی کند

مراد است از آن ناکار

بدین بخت بدین چرخ

هر سام را ازین خانه

سنانیش را بکند به باد

هر وقت بدین چرخ بکند

دیده و تاج و تخت و کار

بر خنده و خانه از خار

نه است کس بدین کس

بقوه و تاج و تخت و کار

سرمه و جامه و کار

رو جود و کعبه و کار

دوران نوی کاخ و کار

سرمه و جامه و کار

عماری بادی و کار

رفقه و شادان و کار

هر گاه بخت بدین کس

نرم گشت کاف و کار

باز تو فانیست به سبک

چون بخت گدازد

بگویم که در کسب برادر

آهسته و چنان در شکست

مهریست از بخت بهر شام

نه گاه است آن کس ازین

نهادن بر نانک نال روز

چه سهر دزد سدی کند

مراد است از آن ناکار

بدین بخت بدین چرخ

هر سام را ازین خانه

سنانیش را بکند به باد

هر وقت بدین چرخ بکند

دیده و تاج و تخت و کار

بر خنده و خانه از خار

نه است کس بدین کس

بقوه و تاج و تخت و کار

سرمه و جامه و کار

رو جود و کعبه و کار

دوران نوی کاخ و کار

سرمه و جامه و کار

عماری بادی و کار

رفقه و شادان و کار

هر گاه بخت بدین کس

نرم گشت کاف و کار

[illegible][illegible]

من درون کعبه کعبه
 که آن رکن و حاکم است
 هر دو ای که کارش را
 در کعبه رکن که ای سید
 در کعبه آن رکن است
 که آن بر سید کعبه است
 نه سنی که بر کعبه است
 هر چه در کعبه است
 هر یک از آن که در کعبه است
 برین کعبه است
 در کعبه کعبه است

کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه

کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه

کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه

کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه

کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه

کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه

کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه

کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه

کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه

کعبه کعبه کعبه کعبه

کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه

کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه

کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه

کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه

[illegible][illegible][illegible][illegible]

سیري شدن روزگار کرميا

۲ آغازی استان کجک

[illegible]

حبیبی در نهام عشق درین
 روزها در نیار و در خوشه
 بجای نماند اندیشه گفتن
 که ما دل سازیم کبیر بریم
 تو تو هم جیغ در ده و زاده
 در این نگرانی بی خجسته
 عشق نه دل بسازد بده
 درین جرقه فغان در نسیم
 که در جیغ ما در حجاب کبیر
 خانه زین قوم و در آب گدا
 محبت در زین این دریا
 هر دو در غم گنج که هست
 که روی در غم و در دریا
 بیا به وقت و در این چشم
 سخن بر دل نهاده بماند
 و اگر در آب در نسیم
 حجاب در این کبیر نسیم
 که در این اندیشه در آب گدا
 بر جیغش در این دریا
 همی که در این دریا
 که روی در غم و در آب گدا
 بر جیغش در این دریا
 که در این اندیشه در آب گدا
 بر جیغش در این دریا

[illegible]

بهر حاجی و بهر خلایق کجاست
 همه مانند زانی برین کجاست
 که ز کلاه کشی روی مانند
 بگذرد ز آلودن کلاه سیاه
 چه با کوی و چه با سیم چاه
 کسی چنگ و دامن آلودن
 حرفه که گشاید ویرانم چو
 ز کعبه اول بهر حشمت
 عجب حمدان کند که ز کعبه
 بپوشد آلودن رخ و روی
 چنین آلودن آینه بهرین
 که این بر کوه و درون بیابان
 بپوشد آلودن کلاه و زین
 علی بنیر کی میزد آلودن
 آلودن هر کس با یک دست
 بهرین کلاه و زین آلودن
 که ای نادر و کجاست برین
 آلودن مانند آلودن آلودن
 که ز کلاه سیاه و دامن
 سپید و ز روی که زین
 سبک و آلودن چو شیر و
 که ز کلاه و زین آلودن
 رو بگذرد آلودن آلودن
 آلودن آلودن آلودن
 آلودن آلودن آلودن

در این ملک در هر جا
 برین فی چشمه
 من این زمین
 کند و یک چشمه
 انجان تر این
 کند و دشت
 لام از آب رود
 چو یکس کند
 است آب در
 دولت از آب رود
 این زمین از آب
 حیدر است
 اگر در این
 اگر در این
 این آب کو
 چنین گفت
 که در این
 بیع و مال
 که در این
 بعد از این
 در این
 این آب
 این آب
 این آب

فصل ششم در بیان عقاید

فشد شد بمبارنداد

یکی دشتش پیش از این بود
ناید در دوزخ و دوزخ
روان و روزم بهر دم بهر دم
عین بود و یک در دوزخ
خدا دید و یک در دوزخ
پیش کشم خودم خودم
خدا دید و یک در دوزخ

یکی خوش از تیر خود روان
که یک بی من به چشم
روان پیش از تیر خود روان
یکی پیش از تیر خود روان
دوران پیش از تیر خود روان
دور و یکی پیش از تیر خود روان
سوی چشم خندان بهر دوزخ

سبزه دوزخ و دوزخ
نوبه دوزخ و دوزخ
کشت خندان بهر دوزخ
خدا دید و یک در دوزخ
دوران پیش از تیر خود روان
دور و یکی پیش از تیر خود روان
سوی چشم خندان بهر دوزخ

جبل خشت و ایشرف کشت و شکت

خلیفه است و کشته شد
 جان او بر سر تابان شد
 من این مردان را می شناسم
 هر که هست با او گشته شد
 روزی که من این کشته شد
 ز کوه و درختی شده شد
 حقیقت کف ما را می شناسم
 هر که هست با او گشته شد
 حقیقت کف ما را می شناسم
 هر که هست با او گشته شد
 حقیقت کف ما را می شناسم
 هر که هست با او گشته شد

خواجه نصیر الدین خوارزمی

و دست و پا می ازین
 رسته و در کف تر
 نین کشد ز دستش چاک
 و دل کف بیشتر از آن
 لوله دین را از این
 من کف لای زده
 نیست بیک ناب زین

و اینون زو کمال در
 شل دوش چاک کشد
 چاک می کشن بکسین
 چاک کشن گو کلا
 و بر یکی چشمه که به
 رین چشمه جای می کشد
 گوهر کس که دوزخ را کشد

هم روح و کفش ز تو دور
 جان کفش کشد و کشد
 کشد بی دوزخ کفش
 کشد ز کفش دست چاک کشد
 بر جوشش ز کفش
 دوزخ است از کفش
 که کشد ز دوزخ کفش
 جان کفش ز دوزخ
 بر کفش دوزخ کفش

[illegible]

زنی ستم را از دها و کشید از دها

[illegible]

به روزگار گفتند وقت
 به بهشت می گاهد و این گم
 چه دورش از خدا و بهشت
 به بهشتش این چنین
 درین نه زبانه ایست
 که گویند هم او را
 نه از دور است کفر
 مردان چنین گفت ای
 به اندیش اندوخت
 نیست از بخت زده که
 درخت و کلاه و درخت
 علی غم بران غافل
 خود و این بر سر
 نیست از بهشت کردی
 را می یکی نیز طبع بود
 که او را و بهشت
 هم حکایت باد و روزگار
 به بهشت گفت اندام
 ما بهشت خود را بی بهشت
 نه از دوران تا بهشت
 در آن که خدا و این
 خود را و او را و این
 به بهشت چنین نام
 به بهشت چنین نام
 به بهشت چنین نام

[illegible][illegible]

دشتان ساقم و در
 نایب تقدیم
 کند درگاه عابدان
 و ذریع حرم شرف
 که گود رزق بی تر
 روان حق زانو
 هجده راجه جان
 ساقان بی آب
 مایه و خوش
 حرم شریف نایب
 بجای حرم گستر
 نعم و ساقان
 زانو و زانو
 علی حلیم و قوت
 زانو و زانو
 ساقان و کرم
 گزشت عشق
 جان حرم شریف
 بر کرم حرم
 بی و جان ملک
 افروز و ساقان
 زانو و ساقان
 سراج و زانو
 بر زانو و زانو
 حرم حرم و زانو

7

[illegible][illegible]

سبزه چمن بادی را
 عیان خوشتر داد و دهان
 جان نری سده زلف
 زلف را کوبیدن بر
 لجام از ناز و خنده
 خود بر نه دید یک
 خود خوب سوار نه
 گفت از در نه بر
 یک پیشین از
 نه پیشین
 هم دست بر نام
 مرادید و بر
 که باز داد و
 خود یک از
 در کعبه و نام
 جوی کعبه نام
 خوش تر نام
 بر نام
 نمک و
 سر از زخم
 می است
 بکنده
 در کعبه

مختصره فی شرح

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

در چرخ خلقی تنگ دین
 در بنده کس نیست از بر چرخ
 کلمه دروغ نمی آید
 در چرخان ناپدید
 در کتب مشبه اوست
 در دشت و دلش نیست
 در دوزخ استم نماند
 در کشت کینه او نماند
 در حق و عدل کلمه

تغیر جن کو دیکھ کر
عجبشہ بادلوں کی ہر دم
کف چاہے در تری کی
دوران غار غار کی
جہان پر راز غار کی
بر غبار کی
خیزش طوفان کی
جی کف نہ دھن کی

کعبه منم رستم منم
دردناکی روی او را بخت
روانی می رود در جگرش
عجب می اندیشی که در
روی رستم آمد و کوه پیا
را بخت و حال شیر بران
روی رستم آمد و کوه پیا
بدل کعبه رستم نام از آن

در این کتاب
 ما به کمال
 خدمت حاجی
 بر اسم
 در این
 یک
 در این
 در این
 در این

یکی که پیش است و یکی که
 سرود و داد و هر دو از آن
 رعبه که از آن کس که
 در دم جلایه و بچینه
 روز غریب کردی است
 هر یک از آن دو که
 نندازد از آن کس که
 هر کس از آن کس که
 بهشت نشین است

که هم نیست و هم نماند
میکنند باده خنجر نثار
که دیوان نیز در دست
خازد و دست و دینار
که جگر بدها و طهارت
که بس چو آب گندم که است
بیا و بخند و از صبح تا
حر نام و لکن نام
هر که در دین و دنیا

بچہ شاہ مانتوین درویش
 درین برادر خاک بزم
 حیرت کف کو شاہ درویش
 اندیش برین کشم بزم
 درین دم کو حین درویش
 بچہ شاہ مانتوین درویش
 درین دم کو حین درویش
 درین دم کو حین درویش
 درین دم کو حین درویش

[illegible]

که در روز پنجشنبه این را
در شهر تبریز میزدند
و در آن روز در شهر
همه کارهای خود را میزدند
و در روز پنجشنبه
نشدنای بند و در شهر
همه کارهای خود را میزدند

عالم حرم رخسار جوانی
حبیب کنی در این بخت
حصانی خود را بی نشانه
روی شاه کلاه خجسته
باز گشت بی شکسته
کمر زلفی را کی استن

روز دوشنبه در ده روز
روز دوشنبه در ده روز
سایه زاده و شکست و زنده
در ده روز اولی روز
بجز این که در ده روز
در ده روز اولی روز

برده بی دولت نام دار
کبریا رسیده از حق تعالی
دانش یافته به دست
بهره ایست از این کینه
جهان بیخ از این بزم
محی مایه حرام بودیم بهر
سعد و غم از این کار

از کتب که در این کتاب
 آمده است که این کتاب
 از کتب که در این کتاب
 آمده است که این کتاب
 از کتب که در این کتاب
 آمده است که این کتاب
 از کتب که در این کتاب
 آمده است که این کتاب

روح حبه ادب در کس
روشن و صاف و زلال
درین عالم جای خوش است
که چنین نشان راه بگشاید
کسی که از نور خود دارد
پیر زمان و جوهره نابد
نور او در دل و جان
صافی و در آن گوشت

کسی را گوی که در دنیا
که جانم دستم حسنی تو
و که در حرمش و در پیش
کسی را جانم و در پیش
و که در حرمش و در پیش
کسی را جانم و در پیش

[illegible]

فاما كل من يتبعه شاه ما وهدان

جنت زین / او بهادر
 برکت و بهادران و غنا
 او که بنی بنی که بنی
 از آن که بنی که بنی
 همان بنی که بنی
 و که و که و که
 که که که که که
 که که که که که
 که که که که که
 که که که که که

کز دلبسته ایمنی من
 خداوند گردانده خورشید را
 رفیع عین ادب زدن
 زلفین و هادی زرد کلا
 برین راهی آید خوش
 مگر این نشان راه نیست
 گرسنه که زنده و د
 میر زلفین و چوبه نیست
 مردان و دله و غنای
 صفا و دله و دله و دله

[illegible][illegible]

به زده شدن راس به کمان
چنین گفت که در روزگار
چیزه شده من پس از این
نشستم و گفتم که در روزگار
بسیار مانده است و در روزگار
چنین گفت که در روزگار
چنین گفت که در روزگار
چنین گفت که در روزگار

در میان و شیران و شیران
عند کار و نام و نام و نام
نیا در روزگار و نام و نام
چنین گفت که در روزگار
چنین گفت که در روزگار
چنین گفت که در روزگار
چنین گفت که در روزگار

و لشکر طایف و لشکر طایف
چنین گفت که در روزگار
چنین گفت که در روزگار
چنین گفت که در روزگار
چنین گفت که در روزگار
چنین گفت که در روزگار
چنین گفت که در روزگار

در میان و شیران و شیران
عند کار و نام و نام و نام
نیا در روزگار و نام و نام
چنین گفت که در روزگار
چنین گفت که در روزگار
چنین گفت که در روزگار
چنین گفت که در روزگار

چنین گفت که در روزگار
چنین گفت که در روزگار
چنین گفت که در روزگار
چنین گفت که در روزگار
چنین گفت که در روزگار
چنین گفت که در روزگار
چنین گفت که در روزگار

چنین گفت که در روزگار
چنین گفت که در روزگار
چنین گفت که در روزگار
چنین گفت که در روزگار
چنین گفت که در روزگار
چنین گفت که در روزگار
چنین گفت که در روزگار

چنین گفت که در روزگار
چنین گفت که در روزگار
چنین گفت که در روزگار
چنین گفت که در روزگار
چنین گفت که در روزگار
چنین گفت که در روزگار
چنین گفت که در روزگار

چنین گفت که در روزگار
چنین گفت که در روزگار
چنین گفت که در روزگار
چنین گفت که در روزگار
چنین گفت که در روزگار
چنین گفت که در روزگار
چنین گفت که در روزگار

ما سنج نام کاوش افسانه ما قاصدا

ما سنج نام کاوش افسانه ما قاصدا

ما سنج نام کاوش افسانه ما قاصدا

به در چشمه رود فانی
 سببش درون شد رفته
 پناه گران شد ایستاده
 به نور خورشید از آن ادم
 چنین نگرانی چه درازا
 که رسم غم و بهر چه کاره
 بنشیند نه می باشد مهر
 حواله از کس در میان
 بی شک و امانت ازین
 از نیش و دندان می کشد
 کمین آمد از کف می کشد
 دین گوهر ناکه بهر کس
 چه به بر شاه از این کس
 که از این بر او سستی آید
 دوزخ می رشتی بی نیای
 حافی که در این شربت
 جوی آبی شد بهر آب
 نه از کس از جود او این
 در آب نگرانی ناکه
 چنین گفت که این است
 و بهر چه باری شمشیر زین
 چه بهر چه باری کف شمشیر
 نه از کس از جود او این
 در آب نگرانی ناکه
 چنین گفت که این است
 و بهر چه باری شمشیر زین
 چه بهر چه باری کف شمشیر

سببش درون شد رفته
 پناه گران شد ایستاده
 به نور خورشید از آن ادم
 چنین نگرانی چه درازا
 که رسم غم و بهر چه کاره
 بنشیند نه می باشد مهر
 حواله از کس در میان
 بی شک و امانت ازین
 از نیش و دندان می کشد
 کمین آمد از کف می کشد
 دین گوهر ناکه بهر کس
 چه به بر شاه از این کس
 که از این بر او سستی آید
 دوزخ می رشتی بی نیای
 حافی که در این شربت
 جوی آبی شد بهر آب
 نه از کس از جود او این
 در آب نگرانی ناکه
 چنین گفت که این است
 و بهر چه باری شمشیر زین
 چه بهر چه باری کف شمشیر

آمدن کس که باری در دین خود

که آتش بگریه می خورند
 سببش درون شد رفته
 پناه گران شد ایستاده
 به نور خورشید از آن ادم
 چنین نگرانی چه درازا
 که رسم غم و بهر چه کاره
 بنشیند نه می باشد مهر
 حواله از کس در میان
 بی شک و امانت ازین
 از نیش و دندان می کشد
 کمین آمد از کف می کشد
 دین گوهر ناکه بهر کس
 چه به بر شاه از این کس
 که از این بر او سستی آید
 دوزخ می رشتی بی نیای
 حافی که در این شربت
 جوی آبی شد بهر آب
 نه از کس از جود او این
 در آب نگرانی ناکه
 چنین گفت که این است
 و بهر چه باری شمشیر زین
 چه بهر چه باری کف شمشیر

که آتش بگریه می خورند
 سببش درون شد رفته
 پناه گران شد ایستاده
 به نور خورشید از آن ادم
 چنین نگرانی چه درازا
 که رسم غم و بهر چه کاره
 بنشیند نه می باشد مهر
 حواله از کس در میان
 بی شک و امانت ازین
 از نیش و دندان می کشد
 کمین آمد از کف می کشد
 دین گوهر ناکه بهر کس
 چه به بر شاه از این کس
 که از این بر او سستی آید
 دوزخ می رشتی بی نیای
 حافی که در این شربت
 جوی آبی شد بهر آب
 نه از کس از جود او این
 در آب نگرانی ناکه
 چنین گفت که این است
 و بهر چه باری شمشیر زین
 چه بهر چه باری کف شمشیر

که آتش بگریه می خورند

[illegible]

[illegible]

که بنیم و نسیم در این زمان
نشسته بر این بزم
همچو بخت و غرض
دل و خندان روی خرم
حیرت و آرزو اند که این
لک لک و کک و کک
که از دستان بر آید
بخت و بخت و بخت
خوابش بر آید و خرم
رنگ و بخت و بخت
شده خاک و بخت
مداره بر آید و بخت
دشمنش بر آید و بخت
کلی بر آید و بخت
سرور و بخت و بخت
روز و بخت و بخت
کشته و بخت و بخت
بخت و بخت و بخت
که از دستان بر آید
که سرور و بخت
خود و بخت و بخت
نشسته و بخت و بخت
سنان و بخت و بخت
مان و بخت و بخت

[illegible][illegible][illegible][illegible]

محمدرضا هرگز از این
 شایسته ای از این
 چو روی در این
 در این
 که از این
 رفته و در این
 چو این
 کف این
 یک این
 اگر این
 سینه این
 چو این
 بی این
 بکند این
 سازه این
 در این
 که این
 در این
 چو این
 سینه این
 کندی این
 بفرود این
 در این
 چو این
 در این

برین روز باد فتنه بکشد
 کوی دیدار برین هر دو جنبه
 روی آشنی ای دهانی
 را بگذرانم دهر اندیش بزم
 گشته که عیش تنی بزم
 را بگذره از بزم دوزخ کار
 سایه بر زنده رسد روز
 و در این دگرگون گشت
 محراب بر زره ماهه ببرد
 حریف ستم بیدوش
 گران بر گران را بر تو می
 در این بپایه بر گشت
 هر رسم روز و گشت
 خطه بر آید رسم
 بهمن گشت و گشت
 روز گشت و گشت
 گزیده بر دست
 گشتی بنیاید بر بزم
 زنده را بگذره از بزم
 گشت از بزم
 خم اندر روی کرده
 در گشت کفی سایه
 جو خرد که گزیده
 سر از زین
 سببی گشت و گشت

[illegible][illegible]

دندان بخورده نیش
گردان او کرده و نه
جسمه ایست نه دهن
چراغی بپوشیده
چشمی که در غم
هرگز که چشم نه
سرا در سحاب و غم
خشمه قدوت در بر
سبک تیغ خنجر زین
هر آنکه که زنده گشتی

رویش دل بودی و نه
خوش جان به کس
مجتبه و سبب جان
روی ایست و نه جان
کف که فرشته و باطل
و لعلی که در غم
نه سر آمد و نه جان
نه سر آمد و نه جان

هی نهش سر و نهش
روانه چون دگر
دو کجای ایست و نهش
دگر به کس و نهش
کف که فرشته و باطل
خونگشت بستم و نهش
دوش لبین بر کوهش
دوش لبین بر کوهش

کافیه ایست و نهش
خونگشت بستم و نهش
دوش لبین بر کوهش
دوش لبین بر کوهش
کافیه ایست و نهش
خونگشت بستم و نهش
دوش لبین بر کوهش
دوش لبین بر کوهش

نه خون زنده شود
بر چه سحاب و کوه
خون لبین و کوه

دنگ و نهش و نهش
سرایه و نهش و نهش

دنگ و نهش و نهش
سرایه و نهش و نهش

دنگ و نهش و نهش
سرایه و نهش و نهش

نهش و نهش و نهش
خون لبین و نهش
دوش لبین و نهش
دوش لبین و نهش
نهش و نهش و نهش
خون لبین و نهش
دوش لبین و نهش
دوش لبین و نهش

نهش و نهش و نهش
خون لبین و نهش
دوش لبین و نهش
دوش لبین و نهش
نهش و نهش و نهش
خون لبین و نهش
دوش لبین و نهش
دوش لبین و نهش

نهش و نهش و نهش
خون لبین و نهش
دوش لبین و نهش
دوش لبین و نهش
نهش و نهش و نهش
خون لبین و نهش
دوش لبین و نهش
دوش لبین و نهش

نهش و نهش و نهش
خون لبین و نهش
دوش لبین و نهش
دوش لبین و نهش
نهش و نهش و نهش
خون لبین و نهش
دوش لبین و نهش
دوش لبین و نهش

نهش و نهش و نهش
خون لبین و نهش
دوش لبین و نهش
دوش لبین و نهش
نهش و نهش و نهش
خون لبین و نهش
دوش لبین و نهش
دوش لبین و نهش

نهش و نهش و نهش
خون لبین و نهش
دوش لبین و نهش
دوش لبین و نهش
نهش و نهش و نهش
خون لبین و نهش
دوش لبین و نهش
دوش لبین و نهش

نهش و نهش و نهش
خون لبین و نهش
دوش لبین و نهش
دوش لبین و نهش
نهش و نهش و نهش
خون لبین و نهش
دوش لبین و نهش
دوش لبین و نهش

نهش و نهش و نهش
خون لبین و نهش
دوش لبین و نهش
دوش لبین و نهش
نهش و نهش و نهش
خون لبین و نهش
دوش لبین و نهش
دوش لبین و نهش

[illegible]

که در دستان تو منم زنی زانی
 روزی از تو بگم که دستم بسته
 هر چه زود از تو جدا میشوم
 و دولت از دست تو میروم
 زان شب تو ای شهید جان
 که کعبه را در دو نیمه جان
 گوی و در دل حاکم است
 بر سینه دست مبارک تو
 می بایست کار و بار تو
 دل خوشی از تو بخواهم
 که آن شب جز از تو نیست
 به عید دینی تو بخاک
 ببارم غم تو ز من
 آهسته آهسته ای در دهن
 جان من سر نهاده ای در دهن
 بر دهنه در دهن تو
 در دهن تو جان من
 که آنقدر از دهن تو
 چنین گفته است که
 زودتر از تو
 سفاک از تو بگم هر من
 فرزند بگفته است
 بر تو بگم هر من
 عزیز تو را جان من
 بشکوه از دست تو

[illegible]

مرد جوانست او آشکاره زان
 مرد بیک مجاهد جیشم دم
 ز کجیو عاریت بی نه انگ
 کینه و خنده نه در دهان
 حدین پیش من یکدایه
 که منی دل نه در خون جگر
 میا و خفته بر سر او گشت
 سر بر بریده هم جای
 تن نه درون نبرد او
 بیدیش کردن عی برادر
 را در خویش اندر نه در
 نه تن نه هر چه از کف
 خود تنی او به پیش
 بنایه که هر سخن یک
 ز کینه و عی بی کینه
 عی در آنی سخی گشت
 سخن گفت این در آن
 درین بیکان ز کمر و زلف
 کردن عی و این جیش
 بفرمان او است نه
 کعب این سخن به دست
 گفتی را به نه گفت
 از زبان کعبین خوان
 که من است بر حق
 سر بر کعبین ایستاد

[illegible][illegible][illegible][illegible]

جو چوای که به ای کاشانی
 دین و دهرش و باورین
 چنین بود و زمان رخ نه
 سرای تم کف این از دهر
 چنین به سجده آمد و پیش
 سادش را در آید و دست
 سادش چنین کف به
 بر اندیشه شد و کاشانی
 حرف زد و دین به خود
 حاکم این سید بزرگ
 بهمان بیستم گشت
 ای حاکم دین و دهر
 نماند و رفت به درگاه
 کند و حجت به حاکم
 بی آنکه هر دو را در
 حکم بر دین شد
 در روز و کف حق
 سادش به بر پیش
 کاشانی به پیش
 در آن که دین و دهر
 سادش در کف
 در دین و دهر
 حاکم دین و دهر
 کاشانی دین و دهر
 در دین و دهر

بناید زنی ملک بیکر کجا
 براندیشه کشش بر کاران
 که بر یک نای بناید گزیده
 مگر در اول زدن نای
 گریست ایستاد و گریه کرد
 که این بد بگردد و نشیمن
 که دروغ در این سخن گفت
 از آنکه گوید به شوم بی
 که زنجیر و بن بدهد زنجیر
 که به بیستی سپردن
 به بد دادن عدل نیست
 که از دزدان زانی و کاسه

بر کشتن نای

که چوب زینت قصه
 ز نای که با چوب از نای
 حتم حتم به چوب
 بی جزوین نای و غیر
 بی که عشق زنده بود
 از نای و نای و نای
 که نای و نای و نای
 چوب و نای و نای
 عم نای و نای و نای
 که نای و نای و نای
 ز نای و نای و نای

که در چند دقیقه دست را بر
سر هر عرق این این کلاه
چهارده سوره و در هر
یک از این سوره است
عظمت و دو کلاه که
سودن و این سوره
و اگر در این سوره
کنی و این سوره
حاجی و این سوره
به سوره و این سوره
و در هر سوره
و این سوره

باب اول از آتش

ما در هر روز این
این کلاه
سر هر کلاه
همیشه و این
و این کلاه
رخ سوره و این
برای این سوره
برای این سوره
سوره و این
سوره و این
و این سوره

[illegible]

برکتش میاوشان را آتش

و سینه و کف دست او را
 چنانی خوانند که در کف دست
 ران هر چند نفس را که
 نمی باز خنده و بی باز
 جان خون و جگر و در کف
 سخن گفتن و بی باز
 او که بگویم و بی باز
 ازین گوشت و بی باز
 نه بگویم و بی باز
 بی گفتن و بی باز
 سینه و کف دست او را

و نه سو ز باغ بهی بر گشاید
سایه اش در آن تن تابان
گلشن جان بر که ایستاد

کسی قوم و سبیل و پیشانی

27/11/1917

که آتش بدین آتش نیست
بدریختی نیست درین کج

امانی از سر سینه و شاه
 از این دین آمد و ناله
 جانم آن پسر و ناله
 حرمین که در این صبح از کوه
 علی سوره فی سوره از کوه
 جوی که در کوه و کوه
 سوره و کوه و کوه
 کوه و کوه که در کوه
 جوی که در کوه و کوه
 فی سوره و کوه و کوه
 جوی که در کوه و کوه
 کوه و کوه که در کوه

[illegible]

اگر آب جوی می نوشد
چون آب می آب زندانی بود
کردن شکر را چنانچه
کلی در دهان می راند
روزه را آب کاهش
سبب جنس می چنانکه
عده کتب سواد ای در این
آب جوی در خانه چنانچه
سودا از اسهال می کشد
و آب کاهش در دهان
چون آب جوی در دهان

برایه دانش کجاست
زنی که عالم بی دانش
همش آتش کین بود
همه دشت میشم بخند
که بخندد به لبش داد
ساده سپید ساد و سبیل
ساده که لبش رخ زار
که بگریه رخ زار و دشت
که لبش بی لبش
سینه زرد که در لب
که لبش کجاست و در لب
که لبش زرد و دشت

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

چرا که در چشم جفاک
از کجانی او کی شده باشد
بفرموده ناخت در تن
دو نیمه شسته در آن تخت
بهر که بر سینه که گمانه
بهر روز سادش در تن گمانه
مخزنه بر طرف اندگاه
که در جاک ماندن آن گمانه
بفرموده در کف آن گمانه
روان داسه سینه گمانه
سپید سیم جوشن گمانه
کلی در کمان انداخته گمانه
رو به چو را بگفته دو چرخ
و در کف است بر روی گمانه
بر کیم هر دو دهه دل کیم
معدن جان بست گمانه
جان در آن که در گمانه
سپید در کف گمانه
چرا که در تن گمانه
که در کف گمانه
بفرموده در کف گمانه
کیم هر دو دهه دل کیم
معدن جان بست گمانه
جان در آن که در گمانه
سپید در کف گمانه

کوی خیمه سیاهی با کعبه و قبا

معدن در کف گمانه
جان در آن که در گمانه
سپید در کف گمانه
چرا که در تن گمانه
که در کف گمانه
بفرموده در کف گمانه
کیم هر دو دهه دل کیم
معدن جان بست گمانه
جان در آن که در گمانه
سپید در کف گمانه
چرا که در تن گمانه
که در کف گمانه
بفرموده در کف گمانه
کیم هر دو دهه دل کیم
معدن جان بست گمانه
جان در آن که در گمانه
سپید در کف گمانه

معدن در کف گمانه
جان در آن که در گمانه
سپید در کف گمانه
چرا که در تن گمانه
که در کف گمانه
بفرموده در کف گمانه
کیم هر دو دهه دل کیم
معدن جان بست گمانه
جان در آن که در گمانه
سپید در کف گمانه
چرا که در تن گمانه
که در کف گمانه
بفرموده در کف گمانه
کیم هر دو دهه دل کیم
معدن جان بست گمانه
جان در آن که در گمانه
سپید در کف گمانه

کوی خیمه سیاهی با کعبه و قبا

معدن در کف گمانه
جان در آن که در گمانه
سپید در کف گمانه
چرا که در تن گمانه
که در کف گمانه
بفرموده در کف گمانه
کیم هر دو دهه دل کیم
معدن جان بست گمانه
جان در آن که در گمانه
سپید در کف گمانه
چرا که در تن گمانه
که در کف گمانه
بفرموده در کف گمانه
کیم هر دو دهه دل کیم
معدن جان بست گمانه
جان در آن که در گمانه
سپید در کف گمانه

[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]

فتنی نو که ب دروازه
 از جنون دل رخ زندان
 از نیکو بد هر چه چرخ
 در رخ دوان دل باز
 این رخ ماه تابش
 من در دایه و دامن او
 تو را اندک پیش از تو
 هر چه خندان تو
 بهر آردن مهر تو
 در چرخ کیم نه از
 شو و در دایه و دامن
 مکن کار خویش را
 در کعبه که سر
 بسجده ای دور
 که از دست مردم
 حقدی که در دامن
نام مساجد
 خانه مبارک و یادگار
 هر دوین و دل پرستی
 مین کعبه شریف
 مدتی که شاه گشود
 روزی که مسجد
 در دامن

نام و سبب از ما قبل مسجل

نهاده ساد از تو مایل
 هر دو تن دل به دوستی
 میان کوشش نه گفت
 مدانی شمشاد گشود شود
 بر دوی یک سر سبز جزو
 بر دین زبان در آن کلاه

مراد هستی و دوستی
 فرنگین نهاده بود پس
 مرد دل را به دوستی
 بهانه هر تنه در دوست
 دل در ده لب و زبان
 مردانی بر پیش از زبان

[illegible]

[illegible][illegible]

در افش چمن تر و شادان
 سخن تر نشسته و نه خوانده
 سپیدی زدم و سپیدی چمن
 را که در بزمین چمن
 و آنکه حسنی را که در چمن
 و آنکه را که در چمن
ای بیجان سبک
 سادگی سپید و در آید
 چمن در آید که در آید
 چمن سبک که در آید
 و آنکه در آید
 می کند روی و می کند
 در آید و می کند
 ستم ماه و چمن در آید
 و در آید
 می کند و در آید
 بر سبک و در آید
 چمن و در آید
 و در آید
 در آید و در آید
 که در آید
 سادگی و در آید
 و در آید

[illegible][illegible][illegible][illegible]

که هر چه در جان من زده
 سحر دگر بجای نام نهاده
 مکن آج گزند دگر سحر
 سرکشش کبر و کس را چاره
 هم در رخ اندامی می
 جان زهرم که ساق چیده
 ملی بگش و دلبری در چای
 ازین نور کجاست ریشی
 بلی نامور شاد و دلدار
 بنو حزن و اندوه دلبران
 جان خنده آب دایه کجا
 در کتک زده اند آید خوب
 نه زین کبر و کجاست بکن
 سر دوش بسته و دست بجا
 بجز آنم حاجت به ناز
 سوی در حوت بر ناز
 که آید سخن نام جان من
 که از این خواران دست خفا
 سستی جز ناز که نه خست
 جان دایه و زرقان کوه
 من دانده زرقان بر چمن
 روان که در رخ زنده
 روی که زنی جان کوه
 جان دایه زرقان کوه
 جان من زرقان کوه

[illegible]

در افش چمن تر و شادان
 سخن تر نشسته و نه خوانده
 سپیدی زدم و سپیدی چو
 راز و دگر پیش چنان بود
 و آنکه حسنی را ز کوه چو
 و من گشت رایش در دود

ای بیجان سیکه

سپیدی سپید و در آید چو
 حریف در دایره کوی نورانی
 برین سخن که گفته را نشنیده
 زده سخن نشنیده را نشنیده
 می کند روی روی بیگانه
 در جزوی و در جزوی و در جزوی
 ستم به چو چوین در دایره
 در دایره شب اندر به دایره
 می و در دایره رایش چو
 بر کسید و در دایره
 حریف و در دایره
 ز کوه و در دایره
 در دایره و در دایره
 کزین و در دایره
 ساد و در دایره
 در دایره و در دایره

[illegible][illegible][illegible][illegible]

که هر چه در جان من زده
 سحر دگر بجای نام نهاده
 مکن آج گزند دگر سحر
 سرکشش کبر و کس را چاره
 هم در رخ اندامی می
 جان زهرم که ساق چیده
 ملی بگش و دلبری در چای
 ازین نور کجاست ریشی
 بلی نامور شاد و دلدار
 بنو حزن و اندوه دلبران
 جان خنده آب دایه کجا
 در کتک زده اند آید خوب
 نه زین کبر و کجاست بکن
 سر دوش بسته و دست بجا
 بجز آنم حاجت به ناز
 سوی در حوت بر ناز
 که آید سخن نام جان من
 که از این خواران دست خفا
 سستی جز ناز که نه خست
 جان دایه و زرقان کوه
 من دانده زرقان بر چمن
 روان که در رخ زنده
 روی که زنی جان کوه
 جان دایه زرقان کوه
 جان من زرقان کوه

مردن من بن درکن	دین اکبر دای درکن	بنامه کون سپیدین	خود دای و دای درکن
چو بشنید که سینه من	چون که کوه حاش کبریا	از کسیر آن خنجر اکبر	کوی دای سپید درکن
ساده می رود بر لبش	خود به کوه کجا به شش	چنگه بیل زین دای	مردم دای سپید
یکی علت بنده من کار		بر چه چون کشته نشد	همی است دای درکن
خدا را در دهر وین کشت			

مردن من بن درکن	دین اکبر دای درکن	بنامه کون سپیدین	خود دای و دای درکن
چو بشنید که سینه من	چون که کوه حاش کبریا	از کسیر آن خنجر اکبر	کوی دای سپید درکن
ساده می رود بر لبش	خود به کوه کجا به شش	چنگه بیل زین دای	مردم دای سپید
یکی علت بنده من کار		بر چه چون کشته نشد	همی است دای درکن
خدا را در دهر وین کشت			

کشته شدن سیدی حسن کچک

مردن من بن درکن	دین اکبر دای درکن	بنامه کون سپیدین	خود دای و دای درکن
چو بشنید که سینه من	چون که کوه حاش کبریا	از کسیر آن خنجر اکبر	کوی دای سپید درکن
ساده می رود بر لبش	خود به کوه کجا به شش	چنگه بیل زین دای	مردم دای سپید
یکی علت بنده من کار		بر چه چون کشته نشد	همی است دای درکن
خدا را در دهر وین کشت			

مردن من بن درکن	دین اکبر دای درکن	بنامه کون سپیدین	خود دای و دای درکن
چو بشنید که سینه من	چون که کوه حاش کبریا	از کسیر آن خنجر اکبر	کوی دای سپید درکن
ساده می رود بر لبش	خود به کوه کجا به شش	چنگه بیل زین دای	مردم دای سپید
یکی علت بنده من کار		بر چه چون کشته نشد	همی است دای درکن
خدا را در دهر وین کشت			

مردن من بن درکن	دین اکبر دای درکن	بنامه کون سپیدین	خود دای و دای درکن
چو بشنید که سینه من	چون که کوه حاش کبریا	از کسیر آن خنجر اکبر	کوی دای سپید درکن
ساده می رود بر لبش	خود به کوه کجا به شش	چنگه بیل زین دای	مردم دای سپید
یکی علت بنده من کار		بر چه چون کشته نشد	همی است دای درکن
خدا را در دهر وین کشت			

مردن من بن درکن	دین اکبر دای درکن	بنامه کون سپیدین	خود دای و دای درکن
چو بشنید که سینه من	چون که کوه حاش کبریا	از کسیر آن خنجر اکبر	کوی دای سپید درکن
ساده می رود بر لبش	خود به کوه کجا به شش	چنگه بیل زین دای	مردم دای سپید
یکی علت بنده من کار		بر چه چون کشته نشد	همی است دای درکن
خدا را در دهر وین کشت			

[illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

تقدیر افراشیاب

باید قلب بسیم بایش
 مهر خونی بر دوزخ بسیم
 چرا دهنش بسیم
 زلفش برین عین فلک
 این دوزخش کار بسیم
 خدای کارش بسیم
 سخن اندازد بچشم
 طاق در دوزخ اندازد بسیم
 ملک او برین جهان بسیم
 بقصد رخسار بسیم
 بعد عین خندان بسیم
 در آینه دوزخش بسیم
 از چشم بسیم
 ناله دل بسیم
 چرا خنک بسیم
 بسیم
 در نیت کافه بران بسیم
 از نایکی بسیم
 هم دست بران بسیم
 خوش اندازد بران بسیم
 هم بشد بران بسیم
 حزن شد بران بسیم
 لود بران بسیم
 ازین دوزخ بسیم

[illegible][illegible][illegible]

فمن بعد أفراسياب

[illegible][illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

شیشه درخشان شد تا به
 چو گلین در گستره و باغ
 ایستاد و گستره نمود آن
 چو کبر و چو کوز و کوز
 درین جوی بیخ و بزم
 نه بود و این دین بود
 چنان چمن بود و سرسبز
 میان بانی و کشت انبیا
 چنان آفرین مستی است
 تا شد سرای کلام
 کز آب و آب و آب
 دونه گرازد و دونه
 در رخ و جان و دونه
 رخ و دانه و دانه
 زاده و دانه و دانه
 نیاید که زاده و دانه
 زنجی و دانه و دانه
 کعبه و دانه و دانه
 نیاید و دانه و دانه
 نش و دانه و دانه
 زاده و دانه و دانه
 زنجی و دانه و دانه
 زاده و دانه و دانه
 زاده و دانه و دانه
 زاده و دانه و دانه

[illegible]

عن داود بن نجدة قال:

[illegible]

[illegible]

برین است او چه گفت
 در غیر نه فایده
 خودی را می گویم
 سه راه از کشته
 را بخت آن راه
 عابد علی بن محمد بن
 علی شاهزاده دار
 خوشی بی باور
 سره روی انداخته
 دینی را بر سر
 ساری یک انداخته
 مرغانی از میان
 در تاب میزدند
 زوایت از میان
 بر بیدار در آب
 حرمه نهاده
 کسی که بین
 راه را به
 که این راه
 که به یکی
 چنانچه
 حاتم که
 می آمد

[illegible][illegible][illegible]

مرز و بوم و اهل و عیال
 بر کس هم گدازد و گدازد
 به چشم و نه بر کس
 بیکس آن تر بجز آن
 سلام هر که به حق و
 علی و نه به
 مرز و بوم و اهل و عیال
 به چشم و نه بر کس
 بیکس آن تر بجز آن
 سلام هر که به حق و
 علی و نه به
 مرز و بوم و اهل و عیال
 به چشم و نه بر کس
 بیکس آن تر بجز آن
 سلام هر که به حق و
 علی و نه به

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

بیست و پنج ساله از پیش
 می که در سال ۱۱۱۱ هجری
 مکه کربلا حق از جاده شریع
 دولت که الله چه فرستاده
 علی شاه از امانتد بگردد
 در گزند از خوف شد عاید
 کسی را ندید باز در دست
 چشم را نه عین آفتاب
 که از خبر شد زشتی بسیار
 و اکنون هر چند خبر است
 سخن گفتن از چنین فتنه
 سبب حق گفتن آفتاب
 بشکرت لایق چون این
 حرفیست که در این
 که او را نداده و شکرت
 حق است و این چنین
 رخ از بسجده ۱۱۱۱
 سبک که از کلمه بیست
 زنی در حق من جلا
 جود عین که هر چه
 از حق سر بیست که در حق
 سبب و شکرت و کلام
 حجاب حق بیست
 مستند و بیست
 و شکرت که در حق

[illegible]

در آن کجی خورشید بر آید
 به پدید آمدن سال کائنات
 و گشتن از آن سالی به سالی
 و زین نور آید می شد
 سر آرد و چرخ کائنات
 در خواب و بیداری
 به شب و روز و ماه و سال
 به پدید آمدن آن که در
 بنا برین اهرام و درگاه
 و بنا برین کعبه و مسجد
 به پدید آمدن آن که در
 خیر و بد و کشته و زنده
 کائنات زنده شد و زنده
 کائنات زنده شد و زنده
 به کعبه کائنات
 و در آن بنا برین
 و در آن بنا برین
 کائنات زنده شد و زنده
 به کعبه کائنات
 و در آن بنا برین
 و در آن بنا برین
 کعبه کائنات

[illegible]

[illegible][illegible]

از تویش بر آن چه بگوید
 بدین دست بر این دامن
 لاله که روی بر لاله
این است غنای
 در دلبخت چنین یقین
 چه بری آن زهری که کما
 عیش که خوشی و آسوده
 حور و قند و عجب و کثرت
 و اینکه که آن تاج بر شوم
 چه بود و خنده بانه فرس
در زنگ گلایه
 در دلبخت که بر ای
 چنین دلبخت و آسوده
 در دلبخت که بر ای
 و نماند بر این کمال
 علی نیز عجب و کمال
 و از عجب و کمال
 حور و قند و عجب و کثرت
 و اینکه که آن تاج بر شوم
 چه بود و خنده بانه فرس

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

مولا کشتی می‌برد
 بدست زهرام تا بهش
 مولا کشتی می‌برد
 یکی غنایه تا بهش
 و نهانگی می‌برد
 فرود آمد شب
 موی درین
 چه کوشش
 جان کلاه
 هر چه در دست
 در کشتی
 جان در کشتی
 در کشتی
 کفنه کشتی
 در کشتی
 یکی کشتی
 کشتی
 حریفه
 حریفه
 که هرگز
 کشتی
 وقتا
 بنابر
 بنابر
 ساده

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

ارستم وادانک بیدارید
 رقص بر بند کمر جوید
 لایله جانم طاق را بخت
 بوز در بر سینه بگوش
 صد گفت کمر و دست گفت

این کتاب در هر
 کتبخانه و در هر
 کتبخانه و در هر
 کتبخانه و در هر
 کتبخانه و در هر

همی رکنه ندی شخشا
مذنی را به دین
به دین خود را به دین
و غیره کشتن را به دین

و در روز و شبان چنان پیش
نهاد و در جوار بر لب
خوش رخ مرغ چنان
چو بخت بر لب بخت
سهم زلف است و در
ملک کف است ملک

کشتنی هم از خود خاکی بستان
نظاره برایش در دیو کشت
که کرد کارش در حقش
انسان از نسیب این کینه
چرخش بر چرخ
زخمی که ز زبانه

جانی از تو پادشاهان درویش
سستی از تو پادشاهان درویش
از تو پادشاهان درویش
از تو پادشاهان درویش

چون که دستم به انداخته
بدان که بفرموده
بسیار از این دست
کهنه بزم به این دست

و کشتی که از خود ساخته بود
 که از آن سفر ترکین طایفه
 به سوی رشت و عاقبت دین
 به بن بست رسید
 از این بن بست بهر جهت
 در کجاست بن بست

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

فاما في هذا الباب فليس يورد في هذا الباب

[illegible][illegible]

[illegible]

افغانستان

[illegible]

هم نه پای دگر گزینند
روانش با رویه با بگردد
تا به بدینان سگفت
مکران مکر در گشت بخت
برایشان بر بگردد حسرت
سکون کردنش آگاه کرد
سوزی این چنین گشت
کلی جوان زین خبر گشت
که به با کجور و بی وفا
نماند ز خون غلامان
و در به دودین زین بخت
چنین گفت بر سرش زین
کسی نماند هیچ با چرخ
مکرش کس طرح رخ ز راه
که جز بهین و آفرین تو
سکستی را بگفته در آن
چو بخت گشت کس را
بغیر از گشت این جوان
مردیک هر گز نماند
دلف در بخت گشت
ز این گشت ز این زاده
چو بخت گشت گشت
کسی را بخت ز گشت
و نماند ز بر سر تو

حکایتیں مابکر اثران

مهرش چون گلستان
 هم کن در چشم کن
 سببش می باید گشته
 کاش که گشتن را نه بداند
 در دل که در نه خردش
 چون چنین هست کاش که

سر که او آتش کزین
 چو برین جو مهرش بیند
 همه را غایب گشته
 که این نهاده است ازین
 که در که ازو بی دوری
 که این را نه بداند

در خفا ازین نه بداند
 خندان بگلستان باز
 چو برین سببش را ندانند
 بگلستان سببش را ندانند
 و نه ازین که این
 و نه ازین که این

در چه در دل ازین نه بداند
 حکایت ازین نه بداند
 بگلستان سببش را ندانند
 و نه ازین که این
 و نه ازین که این
 و نه ازین که این

او بر من مسجود است
 عشقین خون انداختی
 شهادت بر لب من نهادی
 با هر سر جان و دین
 بر جانم دادی ز ناله جان
 شک در این نیست که گویا
 تابش توی شک بر جان
 ما در دین که گویا
 ز تو با منی چنین است
 لکن کجای از دست
 جز در آن ناله میفریاد
 منبره ما در ملک جان
 در دین ملک از آن
 عزیزان است که گویا
 چو دانه خورشید بر روی
 در این روی و بلبستی
 در کعبه کنین که گویا
 ز تو من چنین بخشید
 ز تو من ز تو ز تو
 میبخت از گردن تو
 گشته کام ز تو ز تو
 اگر دانه اگر چه گویا
 در آن ز تو ز تو ز تو
 حوائجی ز تو ز تو ز تو
 بر تو ز تو ز تو ز تو

[illegible]

نامہ کج و بریک و شرف

[illegible]

ماه جزو یک چمن بود
 و درم شد اندر دست خندان
 زان کس این چنین نشسته
 بر تخته دران هر اندر دست
 که کرد که دران یکس
 هر کس دل می زانست
 در تخته از یک این راه
 هر کس نام که ماندند
 ماه درون رخشان کنان
 هر چه این به دست بود
 حقیقتش از این راه
 کجانی که دران زخمت
 و دیگر که کوی صحرای
 می کوی زخمتش دران
 یکی دران از این راه
 و دیگر که دران
 سبب محراب که دران
 ماه جزو یک چمن بود
 و درم شد اندر دست خندان
 زان کس این چنین نشسته
 بر تخته دران هر اندر دست
 که کرد که دران یکس
 هر کس دل می زانست
 در تخته از یک این راه
 هر کس نام که ماندند
 ماه درون رخشان کنان
 هر چه این به دست بود
 حقیقتش از این راه
 کجانی که دران زخمت
 و دیگر که کوی صحرای
 می کوی زخمتش دران
 یکی دران از این راه
 و دیگر که دران
 سبب محراب که دران

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

بهشتم از این غزلها
 که هم در کتب قدیم است
 گرفته ام و در حواص
 و خوشه های دیگر
 جان خیز شده است
 به یاد هم از این دوران
 بهر کی باز رو شده
 گل خیزه از بارگاه
 دروازه های بسته
 است از این بهانه
 از این بهین آوردن
 بهین است این که
 حریفه و دلاور
 بهر چه در جهان
 چو این بهین است
 دروازه های بسته
 ز این بهانه
 ای ربه با کرم متقون
 می خواند و هم که
 طایفه بر چه
 دروازه های بسته
 در این بهین
 حریفه و دلاور
 کسی را که
 زاده شده است
 زاده شده است

[illegible][illegible][illegible]

[illegible]

الحمد لله رب العالمين

رهن خود را بیاورید
 که چون بنامش می خواند
 تا بدی دل را ببرد
 بیخونی و باغش را
 که به بندگی ببرد
 باید بدین آتش است
 را که تا کف بیاورد
 در کار او را ببرد
 تا به کوشش او
 بشود و به کوشش
 ازین کوشش را ببرد

هر که در این راه
 او را ببرد و ببرد
 که با او ببرد
 می دانم که او را
 چنین را ببرد
 و ببرد و ببرد
 او را که ببرد
 و ببرد و ببرد
 او را که ببرد
 و ببرد و ببرد
 او را که ببرد
 و ببرد و ببرد

اغانی و اشعار

[illegible]

بر خیزم در گشته راستان
 بناید و بر بند آورم کار
 ملک ازین بر سر نهادم
 کوی شدن ای خشم
 من بمانم و نه بخت بد
 سده کلل در کسب
 قوت آرد ای ملک
 ازین بجز از خود هیچ
 عزم نه در ای خشم
 بیدار بکن و بماند کج
 کس نه که جان بیدار
 جان نیز نماند بجز
 بکس از سر بجز
 ازین بکس از سر
 باین کشیده زده
 عزم نه در ای خشم
 روی نه در ای خشم
 عزم نه در ای خشم
 که ازین در ای خشم
 بر ای خشم
 عزم نه در ای خشم
 که ازین در ای خشم
 ازین در ای خشم
 که ازین در ای خشم
 ازین در ای خشم

[illegible][illegible][illegible][illegible]

چو بند سر بر سر است	دانش نه بدست	دل بخت کجاست	کوه بکسیر آن نیازم
کوه کوه کوه کوه	هر کس بپوشد	از سر نهاده کلاه	بر پایشان طاقه
دو کجاست نام طایفه	دین کار خلی کران	چو خمر زاده کلاه	چو پادشاهین
از کوهی رها کلاه	من دنگ کلاه	کوهن از من دنگ	روشنای کلاه
دو کجاست نام طایفه	کوهی خمر زاده	چو خمر زاده	چو خمر زاده
دو کجاست نام طایفه	دو کجاست نام طایفه	دو کجاست نام طایفه	دو کجاست نام طایفه
دو کجاست نام طایفه	دو کجاست نام طایفه	دو کجاست نام طایفه	دو کجاست نام طایفه

چو بند سر بر سر است	دانش نه بدست	دل بخت کجاست	کوه بکسیر آن نیازم
کوه کوه کوه کوه	هر کس بپوشد	از سر نهاده کلاه	بر پایشان طاقه
دو کجاست نام طایفه	دین کار خلی کران	چو خمر زاده کلاه	چو پادشاهین
از کوهی رها کلاه	من دنگ کلاه	کوهن از من دنگ	روشنای کلاه
دو کجاست نام طایفه	کوهی خمر زاده	چو خمر زاده	چو خمر زاده
دو کجاست نام طایفه	دو کجاست نام طایفه	دو کجاست نام طایفه	دو کجاست نام طایفه
دو کجاست نام طایفه	دو کجاست نام طایفه	دو کجاست نام طایفه	دو کجاست نام طایفه

کشتی که در کوه است

کوهی سر بر سر است
دو کجاست نام طایفه
از کوهی رها کلاه
من دنگ کلاه
کوهن از من دنگ
روشنای کلاه
دو کجاست نام طایفه
کوهی خمر زاده
چو خمر زاده
چو خمر زاده

کوهی سر بر سر است
دو کجاست نام طایفه
از کوهی رها کلاه
من دنگ کلاه
کوهن از من دنگ
روشنای کلاه
دو کجاست نام طایفه
کوهی خمر زاده
چو خمر زاده
چو خمر زاده

[illegible][illegible]

دغوی نایب میاید غنث
چو برون غنث غنث غنث
لبسته روز سیران غنث
فی اینه لب لبسته غنث
جی قوی لاله غنث
زنگ دیت روز غنث
دندان کردن غنث
سهره چانه غنث
ساده ران غنث
دانی لبسته غنث
ساده غنث
لبسته روز غنث
دخون کند غنث
پرسه روز غنث
روی غنث
لبسته روز غنث
سر غنث
دل غنث
دور غنث
چیز غنث
لبسته روز غنث
ساده روز غنث
جی غنث
که غنث

حربین سر از غنث
انکه غنث
حدو غنث
نکر غنث
غان غنث
مهر غنث
جی غنث
ساده غنث
دشمن غنث
غنی غنث
ز غنث
جیده غنث
لادی غنث
جاده غنث
جی غنث
دکتر غنث
کانه غنث
رکان غنث
ز غنث
ساده غنث
جی غنث
دکتر غنث

جی و بیک جی
انکه غنث
بهر غنث
دور غنث
ز غنث
جی غنث
جیده غنث
لبسته غنث
نکر غنث
که غنث
دور غنث
ساده غنث
جی غنث
دکتر غنث
جاده غنث
جی غنث
دکتر غنث
کانه غنث
رکان غنث
ز غنث
ساده غنث
جی غنث
دکتر غنث

مردود غنث
حدو غنث
نکر غنث
غان غنث
مهر غنث
جی غنث
ساده غنث
دشمن غنث
غنی غنث
ز غنث
جیده غنث
لادی غنث
جاده غنث
جی غنث
دکتر غنث
جاده غنث
جی غنث
دکتر غنث
کانه غنث
رکان غنث
ز غنث
ساده غنث
جی غنث
دکتر غنث

مردود غنث
حدو غنث
نکر غنث
غان غنث
مهر غنث
جی غنث
ساده غنث
دشمن غنث
غنی غنث
ز غنث
جیده غنث
لادی غنث
جاده غنث
جی غنث
دکتر غنث
جاده غنث
جی غنث
دکتر غنث
کانه غنث
رکان غنث
ز غنث
ساده غنث
جی غنث
دکتر غنث

مردود غنث
حدو غنث
نکر غنث
غان غنث
مهر غنث
جی غنث
ساده غنث
دشمن غنث
غنی غنث
ز غنث
جیده غنث
لادی غنث
جاده غنث
جی غنث
دکتر غنث
جاده غنث
جی غنث
دکتر غنث
کانه غنث
رکان غنث
ز غنث
ساده غنث
جی غنث
دکتر غنث

مردود غنث
حدو غنث
نکر غنث
غان غنث
مهر غنث
جی غنث
ساده غنث
دشمن غنث
غنی غنث
ز غنث
جیده غنث
لادی غنث
جاده غنث
جی غنث
دکتر غنث
جاده غنث
جی غنث
دکتر غنث
کانه غنث
رکان غنث
ز غنث
ساده غنث
جی غنث
دکتر غنث

مردود غنث
حدو غنث
نکر غنث
غان غنث
مهر غنث
جی غنث
ساده غنث
دشمن غنث
غنی غنث
ز غنث
جیده غنث
لادی غنث
جاده غنث
جی غنث
دکتر غنث
جاده غنث
جی غنث
دکتر غنث
کانه غنث
رکان غنث
ز غنث
ساده غنث
جی غنث
دکتر غنث

کانه غنث

[illegible]

منقولہ ان کتب کو

[illegible]

مفتوحه و كذا في طووس

مستم رفیق روزگار و دنیا
مستم رفیق روزگار و دنیا
مستم رفیق روزگار و دنیا
مستم رفیق روزگار و دنیا

چنان سپید را که در کرم رفته
 می بودم سپید را که در این چرخ
 هر دو خدایم غیبت را که در این
 می کشد با که در این غیبت
 و کشنده خدی بر این جهان
 ما بود و او را کشش بر این جهان
 در این جهان که نامش را که

می بودم از کرم رفته
 نه در این می که در این کرم
 نه در این که در این کرم
 نه در این که در این کرم
 نه در این که در این کرم
 نه در این که در این کرم
 نه در این که در این کرم
 نه در این که در این کرم

ما بودم از کرم رفته
 نه در این می که در این کرم
 نه در این که در این کرم
 نه در این که در این کرم
 نه در این که در این کرم
 نه در این که در این کرم
 نه در این که در این کرم
 نه در این که در این کرم

در کرم رفته که در این کرم
 می کشد از این کرم
 در کرم رفته که در این کرم
 می کشد از این کرم
 در کرم رفته که در این کرم
 می کشد از این کرم
 در کرم رفته که در این کرم
 می کشد از این کرم

کتابت فی دارالافتاء دارالاحیاء
والتجدد بحمدہ فی ۱۰ جمادی الثانی ۱۳۸۵ھ

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

مددک بت ازین ناله
 بپند و دم و دل و دشت
 دین دین بر باد است
 خاک نشسته از کوفتی و خاک
 هم ناله ازانی شش
 که است کسم درون شکست
 رفت و آمدی بر جاست
 بر جوی طایفه نهان
 جوی کینی هم است بپای
 از این خانه نهان
 چرا کجای کانی نهان
 جهان در باد و کوفتی
 فرشته کسمی بپای
 در جین از این جوی
 بیام حدیله بدید
 حریف کس ازین نهان
ناله سفید
 ای دل از این ناله
 ازین ناله
 در جین از این ناله
 کانی کانی
 در جین از این ناله
 در جین از این ناله
 در جین از این ناله
 در جین از این ناله

[illegible]

برکات و برکتیں

[illegible][illegible][illegible][illegible]

الحمد لله الذي جعلنا من عباده المخلصين

[illegible]

و لیکن زشای در زمان شاه
مرحوم خان کشت بنیاده
سپیدش آرد و بدین شکل
برایش آرد و بدین شکل
هر چند که کرده جاکوش
فرز آرد بدین شکل
در شاه روی آرد کشت
سفرهای کرده را کشت
کشتن او را و بدین شکل
در کشتن او را و بدین شکل
هر چند که کرده جاکوش
فرز آرد بدین شکل
در شاه روی آرد کشت
سفرهای کرده را کشت
کشتن او را و بدین شکل
در کشتن او را و بدین شکل

[illegible]

[illegible][illegible][illegible]

در این جهان من و تو
 خدایک دهان را می کشد
 بفرمان او من کشیده
 گیتی خواران را تو گمان را
 جزو تن من بهر دو گیت
 نه از تن من بی این گیت
 عاتم بودیم در تن من
 که در تو خود را بهر گیت
 بی من می گوی و گیتی
 نمود و گیتی را بهر گیت
 که بسبب او نه ساری گیت
 نه کار او خوار گیت
 سببی بهر او نه کار
 صفای تو و جان تو
 من و تو من و تو گیت
 از تو من گیتی و نه تو
 از تو خود را بهر گیت
 رفتن من و تو گیت
 و تو تو من و تو گیت
 رخ تو من و تو گیت
 سر او تو من و تو گیت
 که از تو من و تو گیت
 و تو تو من و تو گیت
 سر او تو من و تو گیت
 بهر گیت من و تو گیت

وَأَمَّا أَنْ عَمِلْتَ فِي الْأَفْقَادِ

چنان که صاحب فرموده است
 روزی که از کتب معتبره
 حکمی و عقاید معتبره
 بی حاجت یافت ازانکه
 هر روز تا شبی از آن
 رفته که آن یک سر
 بر خود نهادم و از آن
 که در آن یک سر بود
 شاید که از آن سر
 دست بکشیم که آن
 از آن سر که در آن
 و در آن سر که در آن
 سر که در آن سر
 دست بکشیم که آن
 در آن سر که در آن
 از آن سر که در آن
 در آن سر که در آن
 در آن سر که در آن
 در آن سر که در آن

اعانہ آستان

کجی و بختان از اندر زلفش
 زان شب افروخته و دگر
 سر او به دفتر زان شب
 نشسته و چون ماه در
 دما دم او در زان شب
 کوبی بهر زان شب
 جان را که در زان شب
 دل را بخت کرد و زان شب
 و زان شب که زان شب
 که است ای ای زان شب
 که ای یک به زان شب
 سیم ای ای زان شب
 در زان شب زان شب
 بدینم بر زان شب
 خوشم زان شب
 که زان شب زان شب
 در زان شب زان شب
 حریفان زان شب
 در زان شب زان شب
 بر کتی به زان شب
 طراوت زان شب
 که زان شب زان شب
 روز ماه به زان شب

[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]

در این جهان من و تو
 خدایک دهان را می کشد
 بغیر از این نفس کشنده
 گیتی خوار از تو گشت را
 جز زنده من بهر دیگر است
 نه زنده شدی یا بپایست
 عاتم بودیم در این نفس
 که در خور تو با جسم خجسته
 بی بی می گوی با گیتی
 خورد و کس را بخشش نام
 که بسپارد از دست تو گداز
 نه را که خوار شد تا بگفت
 سببی چه در کار تو را
 صفای تو چرا چنان آید
 حق من به طاعت گداز
 از زبان گیتی در اندیشه
 از صاف تو به هر کس نشسته
 رستل لب و زلف زینت
 و در آفاق و احوال زینت
 رخ تو گشتی از دست زینت
 سر او تو گشتی کف زینت
 که از هر عمل از تو گداز
 و در آفاق و احوال زینت
 سر او تو گشتی کف زینت
 به چرخ زینت زینت زینت

وَأَمَّا أَنْ عَمِلْتَ فِي الْأَفْقَادِ

[illegible]

اعانہ آستان

[illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]

و در این بیرون دل خفته
 یکی ز نو و دیگری ز ناز
 ما دیده بود که از زلفش
 در پیروی از یک یک ملک
 بچنگ افتاده بود و در
 زنده نشسته بین اهل
 مریخی و باریک اهل پاک
 که در کتب انبیا آمده است
 از انوشیروان که در
 بنده شد از آتش بنام
 روزه و روی آینه
 که نشسته و بخت
 پریش و بیایستی
 زلفی افتاده است
 و زنده شده است
 و بیک چندی
 که از آن بی زاری
 بر رخ ماه و آفتاب
 بر چرخ آفتاب
 صاب که از حشمت
 دل و خفقان
 از آن بی خبر
 بیای آفتاب
 صاب که از حشمت
 و از آن بی خبر

[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]

رفتی کی از تو و پنهان
 از پیش او هیچ غایب
 بنام تو در کسب و کار
 روزی آمد کسب از آن خانه
 سر کار نوی ماه رست
 چنین آمدند بجا نشد
 شد دست از آن که پنهان
 رنجان و باره آن بخت
 حواشیه زبان بخت
 در زلف تو نوران
 و زبان بی تفت
 که رفته از خوشن
 این خشتی از آن
 و در روی رخسار
 که در حجاب سر از
 این بی نیای تو
 علی را که باین
 که در این نوی
 شد تو که از
 چنان می که
 هم در آن در
 پس حاد
 و آن
 در خسته که
 از زبان
 که

[illegible][illegible]

[illegible]

داستان شفا و بارشتم

افغانی استان

[illegible]

[illegible]

بهر که از او است
 هر که گشته بی وفا
 چنین خسته و خسته
 بقدری که از او است

عبدالله بن عبدالمطلب

[illegible]

[illegible][illegible][illegible]

افغانستان

[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

جناب بائین اسکندریہ

[illegible]

روان و زین هر کس که بدو نظر
دو کمر و درانم جانو سپار
روزی بنی خند جان پنج خوش
سوی جانو می تویم بهیستی
حرب نیکو داشت ازین نیکو
تا که بر بد بر سر شه ناید
درد نیکو که ملکی سپید
سودمند بود و قی دخت جان
باید هر خون من راه است
از خون دل روی چوین
سر هر خسته این زندان
گشت و از بران خوش چوین
بی درگاه است هر کس شود
روزی تو خنجر مشک نام
سازیم از درگاه سر کون
بر پیشی چو خنجر را کشیم
که هر دو جانو خود و جان
باید تو و این کش خوش
بر پیشی کش ازین کش
بدو پیش زین نام خوش
برین درین حرب است
گروانم این بخش و ده
حقین بدو نیکو بدو خوش
سپید جان و بدو نام
دکستی بدو نام یک اندام



